

جبر و تفويض

از بيانات

حضرت ملجأ الامجاد و ملاذ الاوتاد العالم الصمداني و العارف السبحاني
المؤيد بالتأيدات الربانية و مبین الاسرار الالهية قطب العارفين و صالح
المؤمنين آية الله العظمى في الارضين المولي المؤمن

مولانا الحاج شيخ محمد حسن صالحعليشاه قدس الله سره العزيز

جبر و تفویض

مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَفْسِكَ وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا.^۱

می فرماید: آنچه نیکی برسد به تو از خداست و آنچه به تو برسد از بدی، از خود تو است و ای پیغمبر، ما تو را فرستادیم که پیغام ما را به مردم برسانی و بر مردم نیکی کنی و خدا شاهد است و هدایت از خداست. پیغمبر در اول، دعوت می کند قوم را و به آنها می گوید که نیکی از جانب خداست و بدی از جانب خودتان، یا از جانب خودت بدیهاست و نیکیها از جانب خداست. آن وقت باز می فرماید: همه چیز از جانب خداست.^۲ این جا به حسب ظاهر و مفهوم مخالف هم معلوم می شود. هرگاه به صورت ظاهر تصور کنیم، همان طور که غالب است، ممکن است بگوییم: خداوند هم مانند فردی از ما است و مثلاً امر می کند، نهی می کند و یا آن که مثلاً ساعتی را کوک می کند و کوکش باید بگردد، چرخها باید بگردد و ما هم مثل اویم. ولی باید توجه داشته باشیم که اصلاً هستی از اوست و هستی بخش اوست و همه چیز در اختیار اوست.

۱. سوره نساء، آیه ۷۹.

۲. وَإِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ (سوره نساء، آیه ۷۸).

متکلمین، علمای علم کلام، گفتگویی دارند که آیا خالق اعمال خداست یا بنده. عمل بنده، خالقش خداست یا خود بنده؟ بعضی می‌گویند: هستی از خداست. ولی او بدی نمی‌کند، او بدی انجام نمی‌دهد، او خالق بدیها نیست، ماییم که معصیت می‌کنیم، طاعت می‌کنیم، عبادت می‌کنیم بعد هم، نتیجه معصیت، عذاب است، نتیجه طاعت هم، خوشی و راحتی آن طرف و بهشت است. ولی آن که خلق می‌کند، انجام می‌دهد، هستی می‌بخشد، چه به خود ما، چه به عمل ما، اوست. چنین نیست که بگوییم که این چراغ روشن است و روشن که شد دیگر این روشن است و محتاج به روشن‌کننده نیست. نه، هرآنی سیمی که در آن جاست و اتصال به کارخانه دارد، اگر قطع شود آن چراغ دیگر روشنایی ندارد. همین نشانی است بر این که ارتباط داخلی که قطع شد، اتصال که قطع شد، این چراغ خراب است. هستی و عمل و گفتار ما هر آن احتیاج به فیض خداوند دارد و ما اتصال به او داریم که از این جا می‌توان خوب فهمید که هرآنی و هر جایی که رشته قطع شود و از مبدأ جدا شود، در آن جا دیگر نوری نیست. پس بنابراین، بر فرض این که مثلاً بعضی اشخاص، شیعه را بد بدانند و اهل تسنن را خوب بدانند و یا درباره صحابه پیغمبر بگوییم که اینها از اول خوب بودند و بعد بد شدند، اصلاً گفتنش ناگوار است و درست نیست. هرآنی که رویشان از آن طرف برداشته شد، تاریکند و اگر اتصال قطع شد دیگر آن ارتباط ایمانی و روشنی نیست. تا روی انسان به چراغ است، طرف چراغ است، روشن است، به محض این که پشت کرد، رویش را به آن طرف کرد، تمام است دیگر، و این مسأله دلیل نمی‌خواهد. این رشته تا قطع شد، اتصال به مبدأ قطع شد، دیگر تمام می‌شود. برای چه؟ برای این که نور از خودش نیست. این چراغ خودش که نور ندارد. الان اگر کلید بزنیم فوراً خاموش می‌شود. پس نور از خودش نیست، از کجاست؟ از مبدأ است. مبدأ به آن نور می‌دهد.

بهترین مثالها که مسأله را واضح می‌کند وجود خود انسان، خلقت او، جان و تن اوست که می‌فرماید: «ما خلق کردیم آدم را بر صورت خودمان.» تا وقتی که

جان هست، همه بدن، همه اعضا و جوارح و قوا کار می کنند و اگر نباشد انسان هیچ است. آدم وقتی می خوابد، رشته ظاهراً قطع می شود، مثلاً چشم کار نمی کند، چشم دارد ولی کار نمی کند. این می رساند که چشم دیگری هم غیر از این چشم هست. باقی اعضا و جوارح نیز کار نمی کند. پس آنچه را که خوب است از جان است؛ برای این که می گوئیم: من دیدم، من شنیدم، من گفتم، من فهمیدم، من رفتم، من آمدم. این من کیست؟ پای انسان است؟ پاست که سخن می گوید، که می گوید: من رفتم یا من آمدم؟ نه، او همانی است که می گوید: من رفتم. اما او کیست؟ وقتی پای ما صدمه ای خورد، نمی گوئیم: "من" درد می کنم، بلکه می گوئیم: پایم درد می کند. یعنی چه؟ یعنی، آن توجهی که روح به پا داشت، آن قطع می شود، فاصله می شود، انقطاع پیدا می کند، آن اثر را نسبت به پا می دهیم و می گوئیم: پایم درد می کند، پایم مریض است، پایم زخم شده، پایم دمل درآورده است. اما اگر مثلاً بگوئیم: "من" درد می کنم، این بی جاست. پس خوبیها از جان است و بدیها و نواقص مربوط به اعضا است.

حالا نسبت همه افعال را به خدا بدهیم یا نه؟ چون اختلافی است در اسلام که در زمان بنی عباس پیدا شد. از گفتگوهایی که درباره آن هست، معلوم است که همیشه مشغولیات برای مردم درست می کردند، همیشه آنهایی که زمام امر را در دست دارند، مردم را مشغول می کردند، منتهی اهل حق را طوری، اهل باطل را طوری دیگر. بنی امیه خصوصاً بعد از آن عمل زشت، کشتن حضرت سیدالشهداء، علیه السلام، دیدیم که دنیا را در واقع از خودشان منزجر کردند. در واقع خاک سیاه و تیره بر روی همه مسلمانها ریختند و حسین بن علی را شهید کردند و همه را از خود ناامید کردند. با آن حرکات زشتی که معاویه کرد، اهل تسنن هم (همه اش همین جا است واقعاً)، برادران سنی ما هم (بله، ما در اسلام برادریم) درباره خود او و تمام اعمالی را که کرده بوده، بد می گویند. این کار بد بود ولی نوبت به خودش که می رسد، معاویه، رضی الله عنه، می شود و می گویند: معاویه تقریباً مجتهد بوده؛

کار نداریم به این حرفها که درباره‌اش این‌طور بگوییم. ولی مردم امید داشتند که بلکه او برود، زودتر برود که آن کسی که لایق آن مقام است بیاید. اما مقام معنی را که نمی‌توان غصب کرد. کسی اگر بر فرض همین علم ظاهری را تحصیل کند و مثلاً دکتر شود، اگر سارقی شب بیاید و از او مالش را بگیرد یا زندگی او را غارت کند و به‌زور بگیرد؛ یا اگر کسی به خواهش بخواهد مال او را بخرد، می‌تواند چنین کند ولی علم او را که نمی‌تواند بخرد. حالا مراتب معنوی و محیط بودن را که انسان دانسته است، البته معین است که غصب نمی‌شود. هیچ‌وقت مراتب علمی را، حقش را نمی‌توانند غصب کنند، و اصلاً غصب شدنی نیست. بله، برای این‌که مال اوست، حقیقت وجود اوست. ولی در صورت ظاهر می‌تواند عوارضی را غصب کند یا مقام ظاهری را تملک کنند لیکن مراتب معنوی جزء ذات اوست و قابل غصب شدن نیست. حسن، علیه‌السلام، نیز آن مراتبی را که داشت، قابل غصب نبود، ولی دنیا نگذاشت و در ظاهر و از حیث دنیا بر آن حضرت سخت گرفتند. حالا بعضی خیال می‌کنند که آن بزرگوار چه جور بود و علاقه به آسایش داشت، یا معاویه از حالت حلمش سوءاستفاده کرده نه، بلکه شیطان طرفیت کرد و شیطان پرستها او را خانه‌نشین کردند.

حالا این سخن، آن حرف را پیش می‌آورد که در روزی علی، علیه‌السلام، و هم خلفا بودند، آنها قشون را فرستادند، جنگ کردند و فتح کردند. دوره به علی، علیه‌السلام، که رسید، حضرت خودش حرکت کرد. برای چه؟ برای این‌که طرف او، اشخاصی بودند که دیگری نمی‌توانست در مقابل آنها مقاومت کند. اگر مالک اشتر را بفرستد به جنگ عایشه، مادر مؤمنین، به جنگ مادرش (که مادر همه است، بله، فرق نمی‌کند ما هم باید بگوییم: مادر مؤمنین است. خود آیه قرآن است که می‌فرماید زنهای پیغمبر، مادرهای مؤمنین اند)، ما هم باید بگوییم: ام‌المؤمنین عایشه) خود مالک ممکن بود اکراه داشته باشد، قشون مالک هم این

کار را نمی‌کرد همان‌طور که بعد هم امتحان شد، ممکن نبود. علی، علیه‌السلام، مجبور بود که باز خودش باشد که اگر غیر علی بود، در قدم اول زانو می‌زد. علی بود که با حفظ مراتب دیانت، سیاست هم داشت. طرز دنیا‌طور دیگری بود، عوض شده بود. این است که وقتی علی آنها را شکست داد، فرمود: هر نوع مالی در میدان جنگ آورده‌اند، اینها مال همهٔ مسلمین است و باید قسمت بکنند ولی مال خودشان در منزلشان مال خودشان است. هیاهو بین قشون حضرت شد که اگر کافر بودند که آنها را کشتیم، که مال آنها مال ماست و خود و مردانشان که غلامند و عبدند و زنهایشان هم کنیزند و نباید آنها را آزاد کرد. خیلی گفتگو شد، بالاخره علی، علیه‌السلام، شنیدند. آنها را احضار فرمودند. رؤسا آمدند. حضرت فرمودند: شما چنین گفته‌اید؟ عرض کردند: بله. حضرت فرمودند: خوب اگر به میل شماست قسمت می‌کنیم آنها را. اول می‌خواهم ام‌المؤمنین را قسمت کنیم، سهم چه کسی باشد و کدام یک می‌پذیرد؟ کدام یک قبول می‌کنید؟ کدام یک می‌خواهید که در قسمت او بیندازیم؟ از خجالت همه سر به زیر انداختند و حضرت فرمودند: من می‌دانم. برادرم پیغمبر خدا فرمود، همهٔ اینها را به من خبر داد، تکلیفش را هم به من خبر داد.

مقصود، علی توانست در این جا مقاومت کند و الا بدون حضور خودش ممکن نبود. با سیاست و عقل و تدبیر آن حضرت، تسلیم شدند. حضرت خودش مجبور بود به جنگها برود. به واسطهٔ این قبیل موضوعها به همهٔ جنگها خودش می‌رفت. یکی به عنوان سؤال یا فضولی به حضرت عرض کرد (چون همیشه این جور اشخاص در میان مردم هستند. یک بار هست که کسی چیزی را عرض می‌کند برای این که بفهمد ولی یکی هم هست که به‌طور ایراد عرض می‌کند، این است که فرق می‌کند.) که آخر چطور شد که در زمان خلفا شما می‌گفتید که خلیفه به جنگ نرود. وقتی که قشون اسلام در ایران شکست خوردند، عمر متغیّر شد و گفت: همهٔ مسلمانها حرکت کنیم، همهٔ ما برویم جبران کنیم، علی، علیه‌السلام، فرمودند: خوب اگر بروید و شکست خوردید، چه می‌شود؟ این‌طور علی، علیه‌السلام، اسلام را

نگهداری کرد چون او اسلام را مقدّم می‌داشت. علی، علیه‌السلام، فرمود: اگر خودت بروی و اگر شکست دادی هنری نکرده‌ای، می‌گویند: پادشاه اسلام آمد و شکست خوردیم. و اگر شکست خوردی، می‌دانی که آن وقت نه کسی را داری و نه حرمت و آبرویی برای تو مانده است و بلکه این برای اسلام شکست است. گفت: چه کنم؟ فرمود: قشون بفرست، هرچه هم کشته شدند، تو باز هم به جای آنها بفرست. حالا، خدمت حضرت عرض شد تو که به آنها این طور دستور می‌دادی چرا خودت اکنون این کار را نمی‌کنی؟ حضرت از درد دل فرمودند: آنها مثل من مشاور و راهنمایی داشتند و حالا من، آنچه دارم شماها بید! ببینید حقّ دارم؟!!

امام حسن، علیه‌السلام، نیز به همین درد گرفتار بود؛ یعنی، اگر خود حضرت حرکت نمی‌کردند یک نفر از آن قشون، از آنهایی که باید جهاد کنند نمی‌رفت. هم، این طور بد عادت شده بودند و هم، محرّکی از طرف معاویه برای مخالفت داشتند. امام حسن (ع) می‌خواست خودش حرکت کند و باید هم حرکت کند ولی خود حضرت هم در مقابل آن استاد شیطان، معاویه، قرار گرفته بود. و واقعاً معاویه در سیاستش چه استادی ای داشت! بله، در مقابل استاد شیطان که معاویه باشد قرار گرفته بود و او تحریکاتی می‌کرد، دستهایی داشت مِنْ جمله برای چاپیدن، غارت کردن مال حضرت و در میان اصحاب حضرت اختلاف انداختن، نفاق انداختن. خوب، یک مرتبه ریختند و همهٔ اسبهای حضرت را بردند و حتی خنجر به ران مبارکش زدند و حتی به یکی پول دادند، به یک کوری، و عصایی را که یک سرنیزه داشت، به زهر آب دادند (چون اولاً؛ فولاد زخمش دیر خوب می‌شود، بعضی چاقوها هست که زخمش دیر خوب می‌شود، سمّیتی دارد. ثانیاً؛ اگر با سمّ مخصوصی که خودشان دارند این را آب بدهند زیادتر اثر می‌کند.) این کور آمد به‌عنوان این که دست حضرت را ببوسد و زیارت کند، ابتدا سلام کرد، صدای حضرت را شنید و مطمئن شد. بعد آرام آرام جلو رفت تا وقتی که فهمید که عصا روی پای حضرت قرار گرفته است، آن وقت به اسم دست بوسیدن چنان فشار داد

که بی‌اختیار حضرت فرمود: آخ مرا کشتی. که از پشت پا رفت و از ته پا بیرون آمد و اثر این در بدن حضرت ماند و ورم کرد که نمی‌توانستند بر اثر این زخم و سمّیت آن خنجر، سوار بر اسب شوند. این است که حضرت نمی‌توانست حرکت کند. در جنگ هم که شروع کرده بود، معاویه هر روز به وسیلهٔ پول و مال دادن به سران قشون آن حضرت، آنها را به طرف خود کشاند. لذا از ناچاری تقریباً چنین پیش آمده بود که او صلح کرد. عمده‌اش این بود که صلح کرد و مسلمین امید داشتند که معاویه زودتر بمیرد و خلافت به امام حسن، علیه‌السلام، برسد ولی برعکس شد و بر اثر سمّی که معاویه داد امام حسن، علیه‌السلام و الصلوة، رحلت فرمودند. بعداً هم امید داشتند که امام حسین (ع) بالاخره کاری بکند. با شهادت امام حسین (ع)، این امید هم از مسلمانهای دنیا، مسلمانهایی که در آن روز بودند، به یأس بدل شد. امید خوبی، امید اصلاح، امید این که جامعه خوب باشد، به حق رفتار شود؛ این امیدها رفت دیگر بعد هم نشد که نشد و همان‌طور که فرمودند، پیش نیامد. بله، برحسب ظاهر هم این‌طور بود. حالا موضوع این بود که خوبی از طرف خداست و بدی از طرف ما. در زمان بعد از امام حسین، علیه‌السلام، و بعد در دورهٔ بنی‌عباس، موضوع جبر و تفویض پیش آمد. بعد از شهادت حسین بن علی، علیهما‌السلام، برای این که توجه مردم از آن قضیه فجیع منصرف شود، مردم را وادار کردند که در ظاهر قرآن گفتگو کنند. و مثلاً گفتگو کنند در این که قرآن چند کلمه و چند حرف دارد؟ نصف جزء یا حزب قرآن کدام است؟ کدام کلمه وسط قرآن است؟ و امثال اینها که مشغول باشند. البته در زمان بنی‌عباس، بیشتر موضوع گفتگوی علماء، در علم کلام بود. گفتگوکننده را متکلم گفتند. مثلاً گفتگو می‌کردند که آیا کارها به ارادهٔ حق است، یا انسان اختیار دارد و کارهای او به اختیار خود او است؟ جبر است یا تفویض؟ خدا می‌خواهد و اگر نخواهد که کسی کافر نمی‌شود، معصیت نمی‌کند، پس از طرف خداست، امر خداست. آن دیگری می‌گفت که اگر بنا بر این است پس تکلیف برای چیست؟ خوبی و بدی یعنی چه؟ این موضوع در

ذهن مردم هم، همیشه هست که هر چه هست از این جاست. حالا در این آیه هم تصریح است و بهترین مثالش هم وجود خود انسان است. آنچه نیکی است یا بدی، کار خود او است. چه انسان بزند چه بخورد، چه خوب کند چه بد کند، خودش می‌کند:

این که گویی این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم^۱ کار را خودش می‌کند، خود انسان می‌رود، می‌آید، بد می‌کند، خوب می‌کند، اما هستی آنها از خداست. همان طوری که انسان هر چه کند، جان اگر نباشد که نمی‌تواند کاری بکند، نمی‌تواند نماز کند. آنها هستیش از اوست و آن کسی هم که عبادت هم می‌کند به اراده خود اوست.

این است که جبر و تفویض یکی از مسائل مهمهٔ مشکل در فنون اسلامی است که آیا او می‌کند یا نه؟ ولی حقیقتش همان است که خدا خودش می‌فرماید: آنچه نیکی می‌کنی از طرف اوست، از اوست، او می‌کند. اما آنچه بدی کنی از خودت می‌باشد و نقص از خودت است. نور از خورشید است که می‌تابد اما اگر تاریک شد تاریکی از خورشید نیست. نور ازین چراغ است اما اگر کلید را زدیم و تاریک شد، از چراغ است؟! نه، درست است که نتابیدن چراغ است ولی ازین طرف است. خوب، خودمان تاریک هستیم، تاریکی ذاتی و بدی ذاتی از ما است ولی وجود ما از اوست، که:

سیه رویی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم
ازین طرف، دوری صرف است، هر چه داد او می‌دهد. این است که در هر مقامی اگر او بخواهد رفتار می‌کند و به سوی ما نظر می‌کند. ولی اگر ما فیض نگیریم یا بدی کنیم، نقص خود ما است. بهتر این است که به لطف خودش باشد، خوب هر چه هست از اوست. بنده در هر حال خودش را باید مقصّر بدانند، نه تنها

۱. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲۵ (با کمی اختلاف).

تقصیرهای ظاهری که البته می‌گوییم انبیاء نداشتند، ائمه هدی در تمام مدت عمر نداشتند، بزرگان اولیاء نداشتند ولی مع ذلک دعاهایی که می‌خوانیم، دعاهایی که رسیده است، همه، نیازمندی و سوز و گداز آنها را می‌رساند. علی بن ابی‌طالب، علیه‌السلام، سرسلسله و سرحلقه همه بزرگان است، بله، بعد از پیغمبر اوست، سرسلسله، اوست، واقعاً اگر انسان دقت کند، آب می‌شود. علی با آن مراحل که شیعه برای او قائل است بلکه سنی نیز قائل است؛ آنچه از او مضبوط شده، همه جا سوز و گداز است. دعاهایی را که حضرت دارند، از قبیل: اگر بخواهی مرا عذاب کنی وای بر من، که خود را مقصّر می‌داند، همین دعاهایی که معمولاً هست، دعای کمیل که نسبت به آن بزرگوار داده‌اند همه‌اش عجز و زاری و نیازمندی است. همان اولش است که «خدایا بیامرز برای من گناهی را که اسباب این می‌شود که پرده خوبی من پاره شود، پاره می‌کند عصمت را. خدایا، بیامرز برای من گناهی را که اسباب این می‌شود که غضب تو نازل می‌شود و نعمت تو. خدایا، بیامرز برای من گناهی را که تغییر می‌دهد نعمت را (همین تغییر نعمت را که می‌گوییم، از طرف ماست، سزای خود ماست که او می‌دهد). خدایا، گناهان مرا، گناهی را که موجب این می‌شود که حال و دعا و زاری را از من می‌برد، خدایا، آنها را بیامرز. (یعنی، آنها هم برای فهماندن به ما است یعنی، آن وقت آن حال بندگی که می‌رود از عمل خود ماست، کوتاهی خود ماست). خدایا، آن گناهی را که اسباب نزول بلا می‌شود، خدایا، از ما بگردان و ببخش. خداوندا، آن گناهی را که امید را قطع می‌کنند (که یکی از گناهان بزرگ یأس و قنوط از رحمت خدا است که انسان مأیوس شود؛ انسانی که از خودش همیشه مأیوس است ولی از خدا هیچ‌گاه نباید مأیوس باشد). خدایا، آن گناهان را بیامرز. خدایا، بیامرز برای من هر گناهی را که کرده‌ام (هرچه که تو نهی کرده‌ای). خدایا، من وسیله و واسطه‌ای برای تو ندارم جز ذکر تو، یاد تو و ذکر تو وسیله است برای من، متوسّل می‌شوم به ذکر تو از جمیع نافرمانیها؛ "أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِذِكْرِكَ وَ اسْتَشْفَعُ بِكَ إِلَى نَفْسِكَ" و از تو درخواست می‌کنم

به جود تو و به کرم تو که مرا نزدیک به خود قرار دهی، مرا نزدیک کنی به خودت که از من کاری ساخته نیست و حال شکرگزاری خودت را نصیب من کنی. الهام کنی که من متوجه نعمتهای تو و رحمت بی انتهای تو باشم. "تَلْهَمْنِي ذِكْرَكَ"؛ و تو اوّل خودت یاد خود را به دل من بینداز که من دورم، سنگینم، نمی توانم پرواز کنم. و خودت را شفیع قرار می دهی؛ "أَسْتَشْفِعُ بِكَ إِلَى نَفْسِكَ". حالا علی، علیه السلام، آن طور بود و هر کدام از آن بزرگواران این طور بودند.

حکایت حضرت امام زین العابدین (ع) که در مکه بود که اصمعی که یکی از اصحاب است، می گوید که در مکه نصف شبی بود، به مسجد الحرام برای طواف رفتم که خلوت باشد، دیدم یکی در پرده کعبه آویخته است در تاریکی و زارزار مثل مار گزیده گریه می کند، می گوید: نمی دانم کی بود. یک مرتبه دیدم صدا قطع شد. سیاهی دیده می شد ولی صدا قطع شد. رفتم ببینم کی بود و چه شد؟ دیدم که یکی افتاده است آن جا، افتاده، هیچ نفس ندارد. خوب دقت کردم، در روشنی ستاره، دیدم مولای من، علی بن الحسین است. خوب، بالای سرش نشستم و بی اختیار گریه کردم. اشک چشمم روی صورت مبارکش افتاد، چشم باز کرد گفت: کیستی که مرا از خدایم و محبوبم دور کردی؟

همین طور هم قضیه ای راجع به حسین بن علی (ع) دارد ولی آن جا مال حسن بصری است که به او نسبت داده اند که معلوم می شود که او هم چشم بینا و گوش شنوا داشت، که می گفت حضرت این اشعار را گفتند که:

یا ذا المعالی علیک معتمدی	طوبی لِعَبْدٍ تَكُونُ مَوْلَاهُ
طوبی لمن بات نادما ارقا	یشکو الی ذی الجلال بلواه
اذا خلی فی الظّلام مبتهلا	اکرمه ربّه و لبّاه

ای کسی که همه خوبیها از توست و تکیه گاه هم به توست و البته خوشی هم از توست، خوشا به حال کسی که تو مولایش باشی، الخ. بعداً آخر می گوید من صدایی را شنیدم که گفت:

لبیک لبیک انت فی کنفی
و کلماً قلت قد سمعناه
صوتک تشتاقه ملائکتی
و عذرک اللیل قد قبلناه
سل ما تشاء بلا خوف و لا وجل
و لا تخف اننی انما لله

که این شنیدن برای او کمال است و این نشانی خوبی اوست. با این که بعضی نوشته‌اند که حسن مرضی نبوده و یا بد بوده است! می‌گوید: آن وقت صدایی شنیدم که لبیک لبیک. خدا جواب می‌دهد دوبار به او که تو در دامان عنایت و امان منی. بله، تو دست به دامان منی. بله، هرچه گفתי شنید، هرچه گفתי شنیدیم، بگو که ملائکه من از صدای تو خوششان می‌آید. مقصود این است که این طور گریه و زاری می‌کنند و می‌کردند برای این که:

سیه رویی ز ممکن در دو عالم
جدا هرگز نشد والله اعلم
آن وجهه را از آن طرف می‌دانستند. همین مثال روشن است که همه اعضا و جوارح انسان زنده به جان است، بله، قوه‌اش به جان است. یا در چراغ و روشنایی، مثلاً فرض کنیم همه اتاق الآن روشن است. همه، همه چیز را می‌بینیم اما به چراغ. پس روشنایی از ما نیست تا چراغ خاموش شد همه جا تاریک است هیچ چیز نداریم آن وقت، از خودمان هیچ چیز نداریم. خوبی هم این طور است، هرچه شد باید بگوییم و بدانیم از خدا و توفیق خداست ولی بدی از خودمان است، ذاتیست.